

# ننیم در ایران

از ضعف‌های اساسی جنبش‌های مترقی در کشور  
های عقب مانده، نداشتن سنت مستحکم تحلیل دقیق و  
علمی مسائل اجتماعی است. این کمبود، معمولاً، به  
ساده‌گرائی و برداشت‌های انتزاعی منجر می‌شود و به  
وجود آمدن تفاهم و همگامی را بر پایه‌ی درک جهان بینی  
مشترک، و نه ملاحظات تاکتیکی، غیر ممکن می‌سازد. شواهد  
بسیار حاکی از آن است که نیروهای مترقی در فرآیند مبارزه  
برای رسیدن به قدرت فاقد هم‌آهنگی و وحدت کامل بوده و  
در صورت رسیدن به قدرت نیز در جریان تصفیه حساب‌های عقیدتی  
درگیر می‌شوند.

هدف تحلیل‌های دقیق اجتماعی نه کوبیدن  
دشمنان و نه دور کردن دوستان از یکدیگر است. این تحلیل‌ها  
می‌کوشند تا به ادراک شرایط عینی و تاریخی کمک کرده و  
زمینه را برای وحدت نظرو عمل در جریان مبارزات اجتماعی  
فراهم آورند و با روشن ساختن مواضع غیر منطقی دشمنان،  
دوستی و اتحاد با معنای نیروهای مترقی را در حول درک  
و تفاهمی عمیق و مشترک ممکن سازند.

بحث‌های تحلیلی بهترین وسیله هستند تا

"عمل اجتماعی" از انتزاع و تقیدتهای شده و با "تفکر اجتماعی" درست‌ترین گردد و هر دو از شکوفائی و غنای لازم بهره‌مند شوند. حوادث سیاسی و اجتماعی در معرض برخورد سطح فکری قرار گیرند و تفسیر و تقابل عملی با آنها از تعارض و سفسطه‌بری بوده و جبهه‌گیری نیروها و طبقات اجتماعی، آگاهانه و همراه باشد و تکامل ذهنی باشد. و در نهایت، دستیابی نیروها به قدرت سیاسی، واجد معانی با ارزش تاریخی و اجتماعی بوده و به تسلط نظامی خود گامه یا قهقرائی منجر نگردد.

لازمه‌ی فهم و تحمل تحلیل‌های انتقادی، دارا بودن کمال فکری و دلبستگی به آزادی و نهادهای دموکراتیک است: اگر افراد یا گروه‌های اجتماعی، در جریان مبارزات سیاسی خود از این فهم و تحمل ببری باشند، بی‌گمان نمی‌توان امید داشت که در صورت نیل به قدرت، این ارزشها را در جامعه مستقر سازند.

"آرش" خوشحال است که با تقدیم مقاله عمیق زیر، در این مرحله‌ی حساس از حیات اجتماعی ایران به گشوده شدن بخشی کمک می‌کند که بی تردید از علل عمده‌ی ناکامی نیروهای مترقی کشور در نیم قرن اخیر بوده است.

### ۱ - زمینه نظری

لنینیسم به عنوان یک نظریه جامع سیاسی در روسیه انقلابی توسط بوردوفاستالین طی سالهای ۱۹۲۴ - ۱۹۲۶ تدوین و تنظیم شد و از همان آغاز و در دوران حکومت استبدادی استالین به صورت تنهائی تفسیر اصولی و درست از مارکسیسم تبلیغ شد و مفسرش خلعتی جهانشمول برای آن فائل گشت. استالین کدبا تدوین لنینیسم خود را تنها وارث راستین لنین قلمداد کرد، توانست در برنوبین ادغام مخالفان خود را از نظریه‌ی ناسودکند. استالین با مدد گرفتن از نظریه لنینیسم راجع به امکان بیروزی انقلاب پرولتاریایی در برخی از کشورها یا حتی در یک کشور، در اواخر سال ۱۹۲۴ اعلام داشت که دنیا را جامعه سوسیالیستی در یک کشور، حتی اگر چون روسیه عقب افتاده باشد، امری ممکن است. مطابق نظریه مارکس و انگلس، انقلاب پرولتاریایی فقط به صورت

همزمان در کشورهای پیشرفته ( چون انگلستان، امریکا، فرانسه و آلمان) ممکن می‌بود (ایدئولوژی آلمانی، اصول کمونیسم) و به همین خاطر نمی‌شدا این انقلاب را تنها در یک کشور با موفقیت به سر منزل مقصود رهنمون شد. لنین این نظریه را تنها برای دوران پیش از سرمایه‌داری انحصاری موجه دانست و اظهار داشت که سرمایه‌داری انحصاری در عین این که نظامی جهانی شده است و در کل خود استعداد دگرگونی دارد، به سبب قانون رشد ناموزون اقتصادی در دوران امپریالیسم، "سوسیالیسم نمی‌تواند در آن واحد در تمام کشورها پیروز گردد. سوسیالیسم ابتدا در یک یا چند کشور پیروز خواهد شد و تا مدت زمانی در دوران بورژوازی و یا ماقبل بورژوازی باقی خواهد ماند" (برنامه، جنگی انقلاب پرولتاریایی). با این حال لنین برای باختمان سوسیالیسم در یک کشور، وجود کشورهای سوسیالیستی دیگر را لازم می‌دانست و در همین جا است که تفاوت نظرها و با نظرهای بعدی استالین نهفته است.

پیروزی انقلاب در کشور بزرگ روسیه، لنین را در برابر بسیاری مشکلاتی قرار داد تا این که در سال ۱۹۱۹ به این امید کمینترن را پایه‌گذاری کرد که محرک انقلاب سوسیالیستی در کشورهای پیشرفته اروپا و امریکا بشود. استالین که مکتب لنینیسم را بنیان نهاد، با علاقه شدید به قدرت کسب شده، مسئله سوسیالیسم در یک کشور را امکان پذیر اعلام کرد. او با نگارش کتاب "اصول لنینیسم" نظرهای خود را به صورت مدون و منظم عرضه کرد تا بر آن اساس سازمان حزب بتواند تحت رهبری او همه مخالفانش را سرکوب کند. لنینیسم بدینسان با الهام از روشهای مبارزه لنین که به اندازه کافی از بی انصافی در مواجهه با حریفان برخوردار بود و بدست استالین که دانش کمی از اندیشه‌های مارکس داشت و به مسائل عملی و روزمره قدرت و حفظ آن عشق می‌ورزید، تکوین یافت. این تحول بدون تردید جوهر فکر مارکس و سوسیالیستهای همزمان و پس از او را نادیده انگاشت و با تنزل دست آوردهای بزرگان سوسیالیسم، مارکسیسم را در حد یک تاکتیک سیاسی پائین آورد. استالین در تعریف لنینیسم می‌نویسد: "لنینیسم به طور کلی تئوری و تاکتیک انقلاب پرولتاریا و به طور خاص تئوری و تاکتیک دیکتاتور پرولتاریا می‌باشد" (اصول لنینیسم). از نظر استالین، لنینیسم خود مکتب کامل و مستقلی است که برای تشریح آن نیازی به رجوع به اصل آن یعنی مارکسیسم نیست. او در این باره می‌نویسد: "لنین مارکسیست است. بدیهی است که پایه جهان بینی وی نیز مارکسیسم است. ولی این

مسئله به هیچ وجه دلیل بر آن نیست که تشریح لنینیسم باید از تشریح اصول مارکسیسم شروع شود" (اصول لنینیسم). معنای این جمله هـا روشن است. ما با مکتب جدیدی سروکار داریم که تنها به کسب قدرت سیاسی می‌اندیشد و با مارکسیسم رابطه‌ای بس‌سست دارد و از اینرو احساس بستگی میان آنها سخت اندک است. از سوی دیگر با کنار گذاشتن مارکسیسم، میدان وسیعی برای تفسیرهای شخصی استالین بازمی‌شود و تنها قهرمان این میدان شخص او بود که می‌توانست حریفان راه‌را جاکه میلش باشد گیراندازد و با پی‌ره جستن از قدرت سازمان دولت و حزب آنان را درهم‌نکند. مفسر مکتب جدید در موقعیت ویژه‌ای قرار داشت. هم‌پایه گذار مکتب بود و بدین لحاظ هیچ کس دیگری با رای مقاله، نظری یا اوراندانت و هم‌قدرت سیاسی را در اختیار گرفتند بود و از اینرو به راحتی می‌توانست آنان را که حرات عرض‌اندام می‌یافتند، طرد کند.

استالین برای آن که بتواند سیادت بین المللی خود را نیز برقرار و مستحکم سازد و مارکسیستهای کشورهای دیگر را نیز تحت نظارت و نفوذ خود در بریاورد تا در زمینه بین المللی نیز به مخالفت با وی سر نخیرند، از لنینیسم به عنوان پدیده‌ای بین المللی یاد کرد و کسانی را که برای آن محدودیت ملی قائل شده بودند، محکوم کرد. او در این باره می‌نویسد:

"لنینیسم" یک پدیده صرفاً ملی و فقط ملی، صرفاً روسی و فقط روسی نیست، بلکه "پدیده‌ای است بین المللی و نه فقط روسی که در تمام سیرتکامل بین المللی ریشه دارد" (اصول لنینیسم). با این معنا نخست استالین می‌گوید حق تفسیر مارکسیسم در روسیه و دیگر کشورهای جهان را منحصر به خود سازد و سپس می‌خواهد تجربه خاص روسیه را به شرایط تمام کشورهای جهان تعمیم دهد و از آنجا که پایه‌گذار و مفسر یگانه این مکتب خود اوست، دیگران را به تبعیت از خود وادارد و از جنبش‌های سوسیالیستی کشورهای دیگر تنها در راه ساختن سوسیالیسم در روسیه سودجوید و آنها را به ابزار سیاست بین المللی خود مبدل کند. روشهای سیاسی استالین در سالهای بعد صحت این ادعا را به اثبات رساند و نشان داد که چگونه در لحظه‌های بحرانی، احزاب و جنبش‌های کشورهای دیگر را فدای منافع آنی و دراز مدت سوسیالیسم روسی می‌کند. با این وجود به قول مارکوز نباید پنداشت که مارکسیسم شوروی (یعنی لنینیسم، استالینیسم و گرایشهای پس از استالین) تنها بخاطر توجیه و عقلایی

جلوه دادن سیاستهای کرم‌لین از سوی آن ترویج می‌شود بلکه واقعیت‌های توسعه، شوروی را در شکل‌های مختلف بیان می‌کند (مارکسیسم شوروی). در واقع نوع خاص توسعه، شوروی است که مارکسیسم معینی را می‌طلبید و اشاعه می‌دهد، این مارکسیسم معین در واقع همان لنینیسم شوروی است که جایگزین مارکسیسم شده است و در جهان نیز به عنوان یک جهان‌بینی سیاسی تبلیغ می‌گردد. بسیاری از حزب‌ها و جنبش‌های کمونیستی و چپ در دودهم، گذشته، با تکیه بر صفت لنینیست بودن، می‌خواستند خط فاصل میان خود را با مارکسیست‌ها و دیگر گروه‌های چپ مستقل را نشان دهند و بر امالت خود تکیه کنند. این صفت در سال‌های اخیر و با ارج گرفتن درگیریهای چین و شوروی نیز توسط کمونیست‌های مخالف شوروی بکار برده شد تا دوری جستن شوروی از اصول لنینیسم را نیز عیان سازد. اما در همه جا دعوا بر سر لنینیست بودن در می‌گرفت، نه بر سر مارکسیست بودن.

در ایران نیز جنبش چپ در جهت دست یافتن به خصلت لنینیسم بود و هر یک از گروه‌ها و دسته‌های این جنبش در پی این بود که معترف اندیشه‌های لنینیسم باشد و دیگری را به بی‌بهره بودن یا دوری جستن از آن متهم کند. و درست همین کوشش نشا نگر آنست که خط مشترک میان همه آنها لنینیسم است. آنچه در این مختصر مورد نظر ما است، کوششی است مقدماتی (و به همین خاطر دارای کاستی‌ها و لغزش‌های بسیار) در جهت شناسایی پدیده‌ای خاص بنام لنینیسم ایرانی که با وجود برخورداری از خصوصیات لنینیسم بین‌المللی دارای ویژگی‌هایی نیز هست. این پدیده گرچه در پرتو لنینیسم بین‌المللی تحول یافته و از آن متاثر شده، ولی در عین حال مسیر خاصی را پیموده است که نیاز به مطالعه، جداگانه‌ای دارد. در این نوشته، تنها برخی از جنبه‌های عام لنینیسم در ایران مورد بررسی قرار گرفته است و به هیچ وجه ادعای کمال ندارد. تعدادی از گروه‌ها و سازمان‌ها دارای تمام خصوصیات ذکر شده در زیر هستند و بعضی دیگر فقط یک یا چند جنبه از این خصوصیات را دارا هستند. مقصود ما اما در اینجا فقط به بررسی کلی پدیده، مورد نظر که بتدریج رفتار و فرهنگ معینی را ایجاد کرده است، محدود می‌شود و نه تحلیل وضعیت سازمان‌ها و حزب‌های لنینیستی، و اگر نام تعدادی از آنها در نوشته، حاضر برده می‌شود تنها به خاطر آوردن نمونه، مشخصی در همان جاست و نه تحلیل جامع آن نمونه‌ها.

تاریخچه جنبش کمونیستی در ایران نشان میدهد که آشنایی کوشندگان این جنبش با ادبیات مارکسیستی بیشتر از طریق آثار لنین صورت گرفته است و به خصوص به سبب تماسهای نزدیکی که فعالان اولیه آن با بلشویکهای روسیه و سپس با کمونیستهای شوروی پس از انقلاب اکتبر داشتند، از تفسیر روسی مارکسیسم تأثیر پذیرفتند. " در باره پایه گذاران سوسیال دموکراسی در ایران، تاریخ نویسان به طور عمده متحمسند القولند و آن این که نخستین آورندگان افکار و تشکیلات دهندگان گروههای سوسیال دموکراسی، ایرانیانی بوده اند که در ماوراء قفقاز در کنار سوسیال دموکراتهای روس مبارزه کرده و تجربه اندوخته اند... " ( نظری به جنبش کارگری در ایران. کا میختس ). دانشجویانی که در دوره رضاشاه به خارج از ایران اعزام شدند و برخی از آنان از اروپا با اندیشه های مارکسیستی به ایران بازگشتند، با این که آشنایی های اولیه ای با آثار مارکس پیدا کردند، اما در جریان ادامه فعالیت های خود در ایران تفسیر روسی مارکسیسم را راهنمای خود ساختند و توجه خود را به آثار لنین و استالین و مفسران رسمی دستگاه حکومت شوروی معطوف ساختند. در این میان گرچه کوششهایی ابتدایی (دکترارانی) صورت گرفته است ولی این نوع کوششها را میتوان استثنایی و ضمناً در مقایسه با آثار مارکسیستی زمان خود، اولیه و غیر منسجم دانست که فاقد تداوم و رشد نیز بوده است. کتاب پسیکولوژی دکترارانی را میتوان در این شمار به حساب آورد.

فعالیت هایی که بعد از این دوره با نام حزب توده ایران آغاز گشت عمیقاً تحت تأثیر آثار لنین و استالین یعنی در یک کلام لنینیسم استالینی قرار داشت و در دوره شکوفایی این حزب، به جز چند اثر، از پیشگامان سوسیالیسم علمی و از آثار مهم مارکس و انگلس و متفکران همزمان و دوره پس از آنان خبری نبود. شاید بتوان گفت که مهمترین اثر مورد مطالعه فعالان حزب توده، کتاب انتخابات لنین بود که تا مدت ها نیز همچنان به عنوان اساسی ترین کتابهای کمونیستی مورد تبلیغ قرار می گرفت. بعد از شکست نهضت مصدق تا دوره ای طولانی کتابهای مهم مارکسیستی به زبان فارسی در دنیا مدیند و مباحث اصلی جریان کمونیستی در ایران متوجه آثار لنین و استالین و سپس مائوتسه

دو ن بود. در چند سال قبل از انقلاب، تعدادی از آثار کلاسیکهای مارکسیسم در خارج از کشور توسط حزب توده، ایران و گروههای دیگر کمونیستی به زبان فارسی درآمد. برخی از این ترجمه‌ها حاوی بخشهایی از یک اثر و برخی دیگر دربرگیرنده ترجمه تمام یک اثر بوده است. به جز چند ترجمه بایده گفت که بیشتر ترجمه‌ها دارای زبانی نارسا و اغلب نامفهوم است که خود نشانگر نابخستگی اغلب مترجمان (که بیشتر آنان را افراد غیر حرفه‌ای در کار ترجمه تشکیل می‌داده‌اند) و در نتیجه شکل نگرفتن یک زبان و اصطلاحنامه مارکسیستی در ایران است. مهمترین اثر مارکس یعنی سرمایه چندسالی است که بخش‌بخش به فارسی درمی‌آید ولی هنوز تمامی آن به زبان فارسی عرضه نشده است. تقریباً تمامی این ترجمه‌ها در آغاز انقلاب در ایران منتشر شد اما به علت‌های مختلف، من جمله نامفهوم بودن بیشتر آنها و نفوذ فراوان لنینیسم و میل به ساده‌گرایی در تفکر، نتوانست موجب بحث‌های مارکسیستی بشود بلکه بیشتر به صورت کتابهای زینتی کمونیستیها و جیب‌ها درآمد و منشاء هیچ گونه تحلیل و بحث تازه‌ای شد. فقدان ادبیات و بحث‌های مستقل مارکسیستی در ایران و همچنین میل به ساده‌گرایی باعث شد که بحث‌های کمونیستیهای ایران بیشتر جنبه‌های انتزاعی بیاید و هیچ اثر چشمگیری که از موضع مارکسیستی به تحلیل تاریخ و جامعه ایران بپردازد، به وجود نیاید. در اینجا باید اضافه کرد که تقسیم‌بندی‌ها یاد شده منحصر به کمونیستیهای ایران نیست. جریانهای سوسیالیستی ایران نیز که به طرز عمده در مخالفت با حزب توده شکل گرفت، در طول حیات خسود نتوانستند ادبیات یا تحلیل‌های مستقل سوسیالیستی در زمینه‌های عام و خاص ارائه دهند و در حاصل نشریه‌هایشان بیشتر متوجه رفتار و عمل‌های حزب توده، ایران شد. ضعف این جریانها به حدی بود که خود از درون تجزیه گشتند و اعضا و متفکران آنها جذب گروههای دیگر و گاه کمونیستی شدند یا راهی شخصی و غیر سازمانی در پیش گرفتند.

با چنین زمینه‌ای کمونیستیهای ایران به مراتب بیشتر از کمونیستهای دیگر کشورهای مشابه از ادبیتهای کلاسیک‌های مارکسیسم بی بهره مانده‌اند و از تفسیرهای مارکسیستی مستقل در جهان ناآگاهند. و اگر بندرت فردی نیز به این یا آن جریان آشنایی یافته است، نخواسته یا نتوانسته آن تفسیرها را به حاشیه کمونیستیهای ایران بی‌ناساند. همین زمینه حکایت از فقر اندیشه مارکسیستی در ایران دارد و دلیل میل شدید کمونیستها به عمل‌گرایی در ایران را نیز روشن

می‌کند. لنینیسم کداساس آن متوجه عمل است بستر فکری مناسبی برای این تمایل باشد. اما جالب اینجاست که این لنینیسم هم‌بنوبه، خودبا ناآشنایی های بسیاری همراه است. نخست این که نه آثار لنین و نه آثار استالین هیچ یک به‌طور کامل به فارسی درنیا مده‌اند. آثار منتخب لنین و تعدادی از آثار استالین و تاریخ حزب کمونیست شوروی اساس این لنینیسم را می‌سازند. دو دیگر این که تفسیرهای لنینیست های دیگر کشورها نیز در اختیار لنینیستهای ایران قرار ندارد و آنان گاه به‌گاه و نا منظم از برخی از نظریات حزبهای مورد علاقه، خود آگاهی می‌یابند. این آگاهی اغلب حاصل تجربه، موردی این یا آن فرد است و نه حاصل یک برخورد منظم نظری با دست‌آوردهای فکری حزبهای بزرگ کمونیست با گردانندگان حکومت‌های کمونیستی. پیش از انقلاب دیدم بسیاری از لنینیستهای جوان ایرانی را که در گفتگوها، کار نظری را به‌مسخره می‌گرفتند و از اهمیت عمل صحبت می‌کردند. حتی هنگامی که خود را از نظر استدلال در تنگنا می‌یافتند تازه اظهار می‌داشتند که باید از طریق عمل به‌نظر دست یافت و هیچ کمونیستی نباید وقت خود را تلف کرده و از عمل روزانه دوری جوید. اما درباره، این که این عمل بر اساس چه شناخت و نظریه‌ای دنبال می‌شود به پاسخهای مبهم و کلی اکتفا می‌کردند.

### ۳ - مسئله کسب قدرت

برای لنینیستهای ایران کسب قدرت سیاسی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. از نظر آنان باید همه، کوششها را در راه استقرار دیکتاتوری پرولتاریا بدکار انداخت و در راه تامین این منظور هر زمان که لازم باشد باید از نیروهای مختلف سود جست و هر زمان که ضرور بنظر آید آنها را سرکوب کرد. کسب قدرت سیاسی برای لنینیستها در هر حال و در هر موقع امری موجه و مفید است. این تمایل، برخلاف نظریه، مارکسی و انگلس، مرحله، رشد جامعه‌ای معین را در نظر نمی‌گیرد و به عامل ارادی در پیروزی انقلاب سخت اهمیت می‌دهد. به نظر آنان حزب پرولتاریا باید با تمام توان در جهت تامین قدرت سیاسی کار کند و ماشین دولت را در کف با کفایت پرولتاریا یعنی حزب کمونیست بگذارد. به‌شمر رساندن انقلاب سوسیالیستی صرف‌نظر از رشد نیروهای مولده بنظر آنان میسر است به‌خصوص که نظریه، راه‌رشد غیر سرمایه‌داری زمینه‌های نظری این انقلاب



ارادی را فراهم آورده است. اما بر اساس نظریه، مارکس نظم یک جامعه هیچگاه پیش از آن که همه نیروهای مولده در درون آن رشد یافته باشند فرو نمی‌پاشد و روابط تولیدی جدید و بالاتری هرگز به جای آن نمی‌آید، پیش از آن که شرایط مادی وجود این روابط تولیدی در آغوش جامعه قدیم شکوفا شده باشد (انتقاد اقتصاد سیاسی). به نظر انگلس برای انقلاب سوسیالیستی نه تنها به یک طبقه پرولتاریا، بلکه همچنین به یک طبقه بورژوازی احتیاج است و نیروهای مولده باید در دامان طبقه، اخیر به آن حد از رشد یافتگی رسیده باشند، که انهدام تمایزهای طبقاتی را ممکن سازند. البته بنظر مارکس و انگلس نباید فکر کرد که انقلاب سوسیالیستی مطابق یک طرح جهانشمول صورت می‌گیرد، بلکه وضعیت مشخص هر کشور باید در نظر گرفته شود. اما لنینیستهای ایران، گاه متکی بر نظریه، راه رشد غیر سرمایه‌داری و گاه متکی بر نظریه، محاصره شهرها از طریق روستاها، یا اخیراً با ساختن نظریه‌هایی جدید چگونگی "نظریه کاست"، خواستار جهش از مرحله‌ای به مرحله دیگرند یا به زبان خودمانی می‌خواهند چندپله یکی کنند. تنها با چنین اندیشه‌هایی است که می‌توانند فکریه انجام رساندن انقلاب پرولتاریایی در هر مرحله را موجه جلوه دهند. بدین خاطر از نظر آنان پرولتاریا باید از طریق حزب سیاسی اش مهر خود را بر هر انقلابی بزند. چنین تمایلی همانطور که آمد در واقعیت به پیروی از اصالت اراده منتهی می‌شود یا به زبان لنینیستی اسیر ذهنی‌گرایی شدن است. این پیروان اصالت اراده می‌پندارند که اتخاذ استراتژی و تاکتیک درست، سرکردگی پرولتاریا و پیروزی انقلاب پرولتاریایی را تامین می‌کند. چنین اندیشه‌های اساساً مرحله رشد نیروهای مولده و فرهنگ جامعه را نادیده می‌گیرد و میل به سیاست بازی را افزایش می‌دهد و تازه در صورت موفقیت در عمل به نوعی کودتای پرولتاریایی می‌انجامد که خسرانهای بسیاری ببار می‌آورد. این سرنوشت همه انقلابهای پیروز ولی زودرس است. بی آن که اکثریت بزرگ جامعه آگاهی لازم را بیابد یا به قول دیگر، شعور طبقاتی رشد یافته باشد، با استفاده از بحرانهای اجتماعی امکان دارد انقلابی بوجود آورد و حتی آن را به پیروزی سیاسی موقتی رساند، اما این گونه انقلاب‌کنندگان یعنی اکثریت جامعه است و بناچار به اما این گونه انقلابها با بن بست‌هایی مواجه می‌شوند که نتیجه‌اش از بین بردن دموکراسی برای انقلاب‌کنندگان یعنی اکثریت جامعه است و بناچار به حکومت خودکامه گروه‌اندکی که در رهبری قرار دارند، میدان

میدهد.

بدون وجود درجه عالی رشدنیروهای مولده که از نظر مارکس و انگلس شرط ضروری و اساسی بنای جامعه سوسیالیستی است، فقط نقصان ها تعمیم پیدا می کنند و دوباره نزاع بر سر آنچه ضروری است آغاز می شود، و تمامی کثافت گذشته تجدید می شود (ایدئولوژی آلمانی). این پیش بینی در روسیه و کشورهایی که الگوی آن را پذیرفتند، اتفاق افتاد. اما از آنجا که لنینیستهای ایرانی تنها به کسب قدرت علاقه دارند، هیچگاه به خود زحمت نداده اند از جامعه ایران و رشد نیروهای مولده تحلیلی جامع و علمی بدست دهند. آنان به مسدود حرفه های کلی و الگوهای نظری مطالبی راجع به طبقات اجتماعی ایران بیان می کنند بی آن که متکی به پژوهش تجربی و مطالعه دقیق باشد. آنچه آنان درباره بورژوازی، پرولتاریا، دهقانان و طبقات دیگر بیان می دارند، در واقع تکرار مباحثی است که در شوروی یا چین انجام شده است. درجه رشد و خصلتهای طبقاتی آن کشورها را به ایران تعمیم می دهند و بر همین اساس به نتیجه گیری سیاسی می پردازند. رفتار لنینیستها در آستانه انقلاب اخیر ایران و پس از آن نشانگر این ادعاست، لنینیستها به خیال این که در جریان انقلاب پرولتاریایی هستند خواستار آن بودند که ارتش خلقی جایگزین ارتش حرفه ای بشود، شوره های کارگری و کارمندی در همه سطوح ایجاد گردد، دادگاههای خلقی امر صدور احکام انقلابی را بعهده گیرد، سازمانها و حزبهایی که کوچکترین انتقادی ابراز می دارند، شدیداً سرکوب شوند و خلاصه آن که هر چه غیر پرولتاریایی است زدوده شود و از همه مهمتر است شمار انسان از انسان از میان برداشته شود. عدم تشخیص موقعیت و توان خود موجب شد که این شعارها ابزار مناسبی برای گردانندگان حکومت شود تا آنچه را که می پسندند و می خواهند به اجرا در آورند و تا شاید لنینیستها را نیز بخصوص در مراحل نخست حکومت بدست آورند و مسیری غیردموکراتیک بسیاری آنان برگزینند. لنینیستها در واقع به عوض آن که مبرخود را پای انقلاب خود بزنند و آن را در جهت تأیید جریانی کاملاً متفاوت بکار انداختند.

این جریان متفاوت اما با برخورداری از تأیید لنینیستها و ارضاء آنان در حرف و شعار بتدریج علیه خود آنان برگشت و همیشه آن چه را که لنینیستها برای دیگران می خواستند در مورد آنان اعمال کرد. آرش خلقی به گونه ای ایجاد شد که عملاً سرکوب آنان را هدف گرفته

است، مهمترین هدف‌شورهاها تصفیه دستگاهاها از وجود لنینیستهاست و دادگاهاها ی خلقی که سرعت عملشان در آغاز وجدوشوقی در لنینیستها ایجاد کرده بود و هر لحظه خواستار سرعت عمل بیشتری بودند این بار در مورد آنان با سرعت بی سابقه‌ای به اقدام پرداخت. عدم توجه به شرایط خاص یک انقلاب و عدم توانایی در تشخیص نیروهای شرکت‌کننده در رهبری آن موجب شد که لنینیستها، محور در کسب قدرت و نظریه‌های کلی خود، از قدرت کسب‌شده توسط دیگران آسیب‌بینند و مطالبی عنوان کنند که هم در تناقض با خواستهای اولیه‌شان باشد و هم آشفتنگی فکری‌شان را بیشتر عیان سازد.

اما همانطور که قبلاً ذکر شد، چنانچه کمونیستها با استفاده از شرایط خاص و بحرانی بتوانند طی عملیات گنج‌کننده و سود گرفتن از موافقت‌های موردی توده‌مردم، در لحظه‌ی معینسی قدرت را در دست بگیرند، بی آن که جنبش مردم هنوز بختگی لازم را کسب کرده باشد، تازه در این حالت خود و مردم را گرفتار مصائب فراوانی خواهند ساخت و همان بر سر آنان خواهد آمد که بر سر توماس مونت‌زور (Thomas Muenzer) آمد. انگلیس در کتاب جنگ دهقانی در آلمان می‌نویسد: "بدترین چیزی که می‌تواند برای رهبریک حزب افراطی رخ دهد، اینست که اولد زمانی محبوب شود حکومت را در دست گیرد که جنبش هنوز برای اعمال سلطه طبقه‌ای که او نمایندگی‌اش را دارد، بختگی نیافته باشد و زمینه‌برای انجام توانین و مقرراتی که سلطه آن طبقه طلب می‌کند آماده نباشد... آنچه او می‌تواند انجام دهد، مفایر با همه رفتارهای گذشته، اصول و منافع مستقیم حزب اوست؛ آنچه او باید انجام دهد، قابل اجرا نیست..."

#### ۴ - دیکتاتوری پرولتاریا

از نظر مارکس و انگلس، همان گونه که دموکراسی بورژوایی دیکتاتوری بورژوایی است همان سان نیز دموکراسی پرولتاریا، دیکتاتوری پرولتاریاست. اما این دیکتاتوری از نظر آنان یک فسوق عمده با دیکتاتوری بورژوایی دارد، زیرا که آن را نماینده اکثریت جامعه می‌دانند در حالی که دیکتاتوری پرولتاریا نمایندگی اقلیت جامعه را بعهده دارد. دولت پرولتاریایی مارکس و انگلس باید نظام قانونی جدیدی برپا سازد و ساخت قبلی مالکیت و نظم حقوقی آنرا برهم

زند. این دولت ماشین اداری و نظامی پیشین را درهم می‌شکند و با سر پای نظام جدیدی، خلق مسلح را جانشین ارتش حرفه‌ای می‌سازد و از طریق آرای عمومی محملی برمی‌گزیند که نافی استقلال و جمع‌کننده قوای سه‌گانه (قانونگذاری، اجرایی و قضایی) است، همه نمایندگان مجلسها، کارمندان و قاضیان انتخابی و مسئول هستند و مردم می‌توانند هر موقع که بخواهند آنان را عزل کنند. حقوق این افراد نباید از حقوق یک کارگر بیشتر باشد. این دیکتاتوری که به صورت یک دولت وجود دارد با از بین رفتن طبقات اجتماعی خصلت سرکوب‌کننده خود را از دست می‌دهد و زوال می‌یابد یعنی به عالیترین شکل دموکراسی می‌رسد. انگلس در آنتی دورینگ می‌نویسد که دخالت قهر دولت در روابط اجتماعی به تدریج در زمینه‌های مختلف یکی پس از دیگری زائد می‌شود و مدیریت فراگردهای تولید جایگزین حکومت بر افراد می‌شود. دیکتاتوری پرولتاریا باید رهایی اقتصادی کار را به واقعیت درآورد و بندگی تولیدکننده را از میان بردارد. وقتی مالکیت خصوصی برای بازار تولید از بین برود و کار رهایی یابد، همه انسانها کارگر می‌شوند و دیگر کار تولیدی جیبه طبقه‌ای نخواهد داشت. با از بین رفتن عامل سود و استثمار، فراگرد اقتصادی انسانی می‌شود و افراد نیز با کاهش یافتن زمان کار ضروری اجتماعی از فراگرد کار تا حد امکان رهایی می‌یابند. کار ضروری اجتماعی مقدار کاری است که برای ایجاد تولید اجتماعی مطلقاً ضرور است. هدف آموزش و پرورش در چنین نظامی، تربیت فرد کاملی است که بتواند نقش‌های متفاوت اجتماعی بعهده‌گیرد و نه مانند گذشته تنها به انجام نقش‌های جزئی بپردازد.

در اینجا ما نمی‌خواهیم مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا را از نظر مارکس و انگلس بشکافیم و زمینه تاریخی آن را مورد سنجش قرار دهیم. ذکر یک نکته اما برای ورود به بحث این بخش لازم بنظر می‌رسد. و آن این که مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا در آثار مارکس با مفهومی که بعدها از آن استنباط شد و در عمل توسط استالین شکل گرفت، تفاوت دارد. مارکس و انگلس می‌گویند تا وقتی در جامعه، طبقه وجود دارد، دیکتاتوری نیز وجود دارد. زیرا سلطه یک طبقه خود به معنای دیکتاتوری آن طبقه است. بنظر آنان باید انسان از بندهای استثمار رهایی یابد و پارا از این فراتر گذاشته می‌گویند انسان باید حتی از کار رهایی یابد و فقط کار ضروری اجتماعی را انجام دهد. در این جا است که انسان

بسوی کمال می‌رود و توان آن را می‌یابد که نقش‌های متفاوت اجتماعی بعهده‌گیرد. آنچه در عمل رخ داد با آنچه آنان اظهار می‌کردند اختلاف فاحش دارد. دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی نه تنها به سوی زوال تدریجی دولت میل نکرد بلکه با گسترش ماشین دولت چنان به تحکیم خود پرداخت که امروزه تنها با توسعه با زوهای مختلف فعالیت‌هایش و عمیق‌تر کردن پایه‌های نظارتش می‌تواند به بقای خود ادامه دهد. دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی بسبب آن که در جامعه‌ای عقب‌افتاده استقرار یافت، بجای آن که به راهی انسان از کار غیر ضرور کمک رساند، انسانهای شوروی را به خاطر رفع عقب‌ماندگیها و جلوگیری از عقب‌ماندگی سرمایه‌داری به کار طاقت‌فرسایی واداشت که به نوع دیگری از خودبیگانگی انجامید. انسانهایی که به سبب دستگاه دیکتاتوری و مصالح آن، همه حقوق دموکراتیک خود را از دست داده‌اند یا به عبارتی همه، این حقوق را بناچار به ماشین حزبی واگذار کرده‌اند. سرکوبی دیگران ایشان جز زندگی روزمره بشمار می‌آید و از شکوفایی انسان مورد نظر مارکس نشانی یافت نمی‌شود. طریقی که شوروی پس از انقلاب اکتبر پیمود از سوی استالین به عنوان تنها راه اصولی حکومت پرولتاریا تبلیغ شد تا با همسو کردن کمونیستهای کشورهای دیگر با این نحوه تفکر به آن خلعت بین‌المللی ببخشد. در این نحوه تفکر اصل دیکتاتوری پرولتاریا چون جوهر لنینیسم تبلیغ شد و کمونیست بودن مترادف شد با پذیرفتن دیکتاتوری پرولتاریا یعنی دیکتاتوری استالین در روسیه شوروی.

برای لنینیستهای ایرانی اندیشه دیکتاتوری پرولتاریا واقعا به صورت جوهر تفکر لنینیستی درآمده است. بدین سبب آنان اصولاً هرگونه تحول دموکراتیک در جامعه را به سخره می‌گیرند و هنگامی که خود از دموکراسی و آزادی سخن می‌گویند برای آن اعتباری گذرا و تاکتیکی قائل هستند. آزادیها تا موقعی برای ایشان جدی است که به سود هدفها و آرمانهایشان بیانجامد و به طرد مخالفان شان یاری رساند. آنان به گونه‌ای خیلی طبیعی حق مسلم خود می‌دانند که در شرایط موجود خواستار آزادی و دموکراسی باشند و در شرایط آینده که به حکومت می‌رسند بنام پرولتاریا به نابود کردن این آزادی و دموکراسی اقدام کنند. به همین لحاظ لنینیستهای وطن‌مدبی آن که به قدرت دست یافته و فرمعی جهت استقرار دولت دیکتاتوری پرولتاریا پیدا کرده باشند، تفکر دیکتاتوری را بر اندیشه و عمل روزانه خود حاکم گردانده‌اند و با

اندیشه، دموکراسی کمترین الفتی برقرار نمی‌سازند. برخورد غیراصولی و تاکتیکی با مسئله، آزادی و دموکراسی نشانگر رسوخ نوعی ماکیاولیسم در جنبش لنینیستی است. به خاطر پیشبرد سیاستهای سازمانها و حزبهای لنینیستی می‌توان از هر راهی سود جست و هر جا که کشتیبان راسیاست دگرآمد یکسره به نفعی سخنها و کردارهای پیشین پرداخت و وفاداری به معبود یعنی پرولتاریا را نیز به عنوان توجیه سیاستهای متناقض و بی ملاحظه خود ذکر کرد.

عدم علاقه، لنینیستهای ایرانی به نهادهای دموکراتیک و نفعی آنها به عنوان ابزار حاکمیت بورژوازی موجب شده که لنینیستها برای تحول و رشد دموکراتیک جامعه ارزشی قائل نباشند و این همه را به حاکمیت پرولتاریا محول کنند. جامعه در حال حاضر، از نظر آنان، تنها ارزش آن را دارد که به نبرد طبقاتی بپردازند تا بتوانند ساخت آن را درهم شکنند و برویرانه‌های آن، جامعه، دلخواه خود را که دیکتاتوری پرولتاریا بر همه، شئون آن تسلط دارد، برپا سازند. بر اساس آنچه آمد بنظر من مسئله، دیکتاتوری پرولتاریا که به هر حال نوعی نظام حکومتی است، نزد لنینیستهای ایرانی به نوعی رفتار تبدیل شده است که به صورت دشمنی و خصومت با تحول دموکراتیک جامعه و تسلیم به اندیشه‌های خودکامه تجلی می‌کند.

رفتار لنینیستهای ایران در آستانه، انقلاب و پس از آن روشنگر این واقعیت بود که تحول دموکراتیک جامعه در چشم لنینیستها بی ارزش و ناچیز است. هم در برخورد با مسائل عمومی و هم در برخورد با مسائل خاص، گرایشهای آنان موعید این ادعاست. نادیده گرفتن موازین قانونی، اصرار به تشکیل دادگاههایی که بدون رعایت مراحل قانونی و با سرعت به صدور احکام انقلابی بپردازند، تعدی به جان و مال افرادی که مورد سوءظن قرار دارند، تشویق به جانشین کردن نیروهای رسمی انتظامی توسط نیروهای ناشناخته و خودکامه (بدون آن که در نظر بگیرند چنین کاری تنها در صورتی می‌تواند قرین موفقیت باشد که حاصل جریان طبیعی و طولانی باشد و نیروهای جدید در میان مردم قبلا جای باز کرده باشند و در موقع جانشینی توسط همگان شناخته و پذیرفته شده باشند)، صحه گذاشتن بر احکام پاکسازی و اصرار بر سه اخراج مستخدمان دولت و... لنینیستها در سازمانهای حرفه‌ای چون سازمانهای دانشگاهیان و نویسندگان اصول صنفی را زیر پا گذاشتند و با

تندرویهای خود می‌کوشیدند ایدئولوژی خاصی را بر این سازمانها حاکم گردانند و از ورود افراد شناخته شده هر صنف به بهانه‌های واهی جلوگیری کنند تا بتوانند یاران خود را که معمولاً اعتباری نیز در حلقه خود نداشتند بر سرکارها بگمارند و سیاستهای خود را از طریق آنان به راحتی اعمال کنند. لنینیستها با جریانهای دموکراتیک که از پیچیدگی خاصی برخوردارند و در برخورد با آنها باید با ظرافت تمام رفتار کرد، بیزارند و بایستی شکیبی و شتابزدگی، خواستار به اصطلاح عمل انقلابی اند و می‌خواهند با خشونت مخالفان خود را از سر راه بردارند و هرگونه تا ملی را محکوم سازند. این شیوه عمل که ساده‌اندیشان لنینیست را با شور و شوق فراوان به میدان می‌آورد، میل انقلابی گری کاذب آنان را نیز ارضاء می‌کند و این احساس را در آنان برمی‌انگیزاند که در راه خدمت به معبود از همه توان و نیروی خود بهره‌جسته‌اند و از هیچ کاری فروگذار نکرده‌اند.

این واقعیت که نیروهای چپ در جریان انقلاب ایران اشاعه دهنده افکار خودکامه بوده‌اند و با اندیشه‌های دموکراتیک پی‌کار کرده‌اند، در تاریخ اندیشه سیاسی ایران درخور توجه است و نیاز به بررسی جداگانه‌ای دارد. اینان با مبارزه با اندیشه‌های آزادیخواهانه و طرد کردن آزادیخواهان به عنوان لیبرال، بورژوا، سازشکار، سلطنت طلب و جز آن سهم موثری داشتند و در حقیقت زمینه ساز نظری استبداد شدند و در مواردی نیز از همکاری عملی با آن دریغ نکردند. اما درست وقتی که تیغ استبداد که خود در تیز کردن آن کوشیده بودند به سوی خودشان برگشت تازه آن وقت به انتقاد از آن لب‌گشودند و از دموکراسی و آزادی سخن گفتند و در نبود آن اشک تا کتیک‌آز دیده روان کردند.

اما آنچه امروز بر سر لنینیستها می‌آید نباید موجب خشنودی مخالفان آنان گردد و نظاره‌گر رویدادهای تلخی باشند که بذر افشانان خودکامی را قربانی خودکامی کرده‌است. اینان باید بدانند که تحول‌های غیر دموکراتیک در جامعه تنها به زیان یک گروه اجتماعی نمی‌انجامد بلکه نتیجه‌های زیانبار آنها متوجه تمامی جامعه و بخشهای مختلف آن می‌شود. جامعه‌ای که پشت به دموکراسی کند و برای حصول به هدفهای خود به شکل‌های مختلف خودکامی روی آورد، آینده تیره‌ای را برگزیده است که متضمن نگون بختی افراد آن جامعه است. تحول غیر دموکراتیک

و خودکامانه نمی‌تواند به تحول دموکراتیک و آزادیخواهانه منجر شود. هرگامی که گوشه چشمی به دیکتاتوری داشته باشد بی تردید آثار خشونت باری به همراه خواهد داشت و همگی بخشهای یک کل را از این خشونت و تندی بی نصیب نخواهد گذاشت.

### ۵ - حزب طبقه کارگر

استالین در کتاب "اصول لنینیسم"، پس از انتقاد از حزب بین الملل دوم، به توصیف حزب انقلابی طبقه کارگر می‌پردازد و آن را حزبی انقلابی و با جسارت می‌داند که می‌تواند "پرولترها را به مبارزه در راه تصرف حکومت سوق دهد". او خصوصیات برای این سازمان قائل می‌شود. اول، حزب را پیش‌آهنگ طبقه کارگر می‌داند و می‌نویسد: "حزب باید بهترین عناصر طبقه کارگر را به خود جذب نماید، دوربین ترا از طبقه باشد و پرولتاریا را به دنبال خود بیاورد و از دنباله روی از وقایع بپرهیزد". دوم، او حزب را دسته متشکل طبقه کارگر می‌داند. در اینجا از انضباط در حزب صحبت می‌کند و حزب را مجموع تشکیلات و اعضاء حزب می‌داند. در چنین تشکیلاتی مقامات بالایی و پائینی وجود دارد و اقلیت باید از اکثریت اطاعت کند. سوم، حزب را عالمتربین شکل سازمان طبقاتی پرولتاریا توصیف می‌کند. در کنار حزب سازمانهای دیگر نیز برای پرولتاریا وجود دارند مانند اتحادیه‌های کارگری، سازمانهای کارخانه‌ها، فراکسیونهای پارلمانی، اتحادیه‌های زنان، سازمانهای فرهنگی و آموزشی و... اما تنها حزب است که عالی‌ترین شکل تجمع طبقاتی پرولتاریاست و کلیه شکل‌های دیگر تشکیلاتی پرولتاریا باید تحت رهبری سیاسی آن باشند. استالین برای این تشکیلات غیرحزبی نه استقلال و نه بیطرفی قائل است و کسانی را که به دفاع از استقلال و بیطرفی تشکیلات صنفی کارگری می‌پردازند، اپورتونیست خطاب می‌کند. چهارم، حزب را ابزار دیکتاتوری پرولتاریا می‌داند. به نظر او تمام این خصوصیات کافی نیست و حزب تنها وقتی که ابزار بدست آوردن دیکتاتوری پرولتاریا و تحکیم و توسعه آن باشد، به کمال نزدیک می‌گردد. استالین در این بخش طول عمر حزب را با طول عمر دیکتاتوری پرولتاریا برابر می‌داند و پایان عمر دیکتاتوری پرولتاریا را پایان زندگی حزب اعلام می‌کند. اما در عمل چون دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی از زندگی جاودانه برخوردار گشته،



حزب را نیز نهادی ابدی ساخته است. پنجم، اصل وحدت اراده و نفی هر نوع گروه‌بندی حزبی است. از نظر استالین باید در حزب وحدت بی چون و چرا وجود داشته باشد. گرچه او انضباط "کورکورانه" را لازم نمی‌داند ولی تصریح می‌کند که پس از اتمام مبارزه، افکار، همه اعضا باید از تصمیمات پیروی کنند. او در تأکید این ادعای خود جمله‌ای از لنینین می‌آورد که بر انضباط آهنین و نظامی در حزب توجه دارد و برای مرکز حزب اختیارات وسیعی قائل است. به نظر لنینین، هر کس که ذره‌ای از انضباط آهنین حزب بکاهد، ضد پرولتاریا و بنفع بورژوازی عمل کرده است. این اصل زمینه نظری سرکوب مخالفان استالین را میسر کرد و حزب را به سازمانی اداری - ارتشی تبدیل ساخت که با هر نوع اندیشه تازه و انتقادی بیگانه بود. به این اصول اصل مهم دیگری نیز اضافه می‌گردد که بر تصفیه عناصر اپورتونیست تأکید دارد و در ارتضباط نزدیک با اصل پیشین است، زیرا اپورتونیست‌ها را سرچشمه و بانی بی انضباطی و گروه‌بندی می‌داند.

با همه انتقادهائی که بعدها به استالین شد، نه در شوروی و نه در خارج شوروی لنینیست‌ها اصول زندگی حزبی استالین را مورد تردید قرار ندادند. در سالهای اخیر، برخی حزبهای اروپای غربی، همراه با دگرگونیهایی که در سیاست‌هایشان رخ داد، از برخی از این اصول عدول کردند ولی هیچگاه نگذاشتند مرکزیت مطلق حزب از دست افراد معینی خارج گردد و دستخوش حوادث غیرقابل پیش‌بینی گشته ناشی از زندگی دموکراتیک یک سازمان است، بشود. در کشورهای شرقی من جمله ایران، این اتفاق رخ نداد و برعکس وفاداری به اصول استالین همچنان ادامه یافت و ضابطه تشخیص لنینیست‌های واقعی از دیگران گردید. از این گذشته شیوه عمل استالین در برخورد با مخالفان خود، عیناً توسط لنینیست‌های ایران البته در شرایطی متفاوت، دنبسال گردید و آنچه استالین در یک حزب به قدرت رسیده بر سر مخالفان آورد، در ایران در حزبهای لنینیستی کوچک و بزرگ اعمال گشت و بالهام از اصل دیکتاتوری پرولتاریا، استقرار دیکتاتوری حزبی واقعیت یافت. این دیکتاتوری وفاداری بی چون و چوای اعضای حزب به مرکزیت را می‌طلبید و هر کس که زبان به انتقاد از حزب بگشاید، از آن کناره‌گیری کند، یا در تصمیم‌های مرکزیت تردید بخورد راه دهد، بالجن مالی و گاه نابود شدن روبرو می‌شود. معمولاً در نوشته‌های حزبهای لنینیستی به

مطالبی برمی‌خوریم که وفاداری خدشه‌ناپذیر عضو حزب سبب تجلیل از او شده است. اعضای رامی‌بینیم که در سنین جوانی (۱۴ - ۱۶ سالگی) به حزب پیوسته‌اند و به آن خاطر که تا سنین بالا نیز از حزب پیروی کرده و هیچگاه از اجرای سیاستها و تصمیمات آن حزب هر چند متناقض و نادرست سرپیچی نکرده‌اند، به عنوان اعضای نمونه و برجسته، حزب معرفی می‌شوند.

دیکتاتوری پرولتاریا که در شوروی به صورت دیکتاتوری حزب تغییر شکل داد، بتدریج به دیکتاتوری فرقه، کوچکی از تصمیم‌گیران تبدیل شد که بالاخره به صورت دیکتاتوری یک فرد درآمد. این سنت هنوز نیز در شوروی ادامه دارد و مانع بزرگی در راه آزادی فکر در این کشور شده است. (بی تردید کنار گذاشتن انبوه متخصصان و کارشناسان از تصمیم‌گیرین سیاسی و همچنین نادیده گرفتن فکر بسیاری از گروههای اجتماعی در شوروی موجب خواهد شد که این کشور در آینده‌ای نه چندان دور (شاید در همین دهه) پس از آن که رهبری کنونی این کشور به طور طبیعی از صحنه سیاست و زندگی کنار برود، با بحرانهای شدیدی مواجه شود که اساس حکومت خودکامه، آن را متزلزل سازد.) لنینیستهای ایران همانطور که آمد از سنت شوروی در سازمانهایی که اغلب به اعتبار اجتماعی قابل توجهی کسب کرده‌اند و نه قدمتی از نظر فعالیت اجتماعی دارند، پیروی می‌کنند و اصل مرکزیت خودکامه را اساس فعالیت سازمانی خود قرار داده‌اند. زندگی حزبها و سازمانهای لنینیستی ایران نشانگر اعمال خودکامه و خشونت‌بار بسیاری است که آماج آدمی را برمی‌انگیزد و از تنزل افراد انقلابی به جانین بی‌رحم حکایت دارد. تصفیه‌های درون سازمانی بعضی از این گروهها و احزاب نمونه‌های قابل توجهی از این وقایع تاشرانگیز است. افرادی به خود حق می‌دهند تنها به اعتبار اینکه همزمانی از آنان روزی خود را کنار بکشند یا "اسرار" سازمانی را فاش سازند، به قتل این دوستان خود می‌بادرت کنند و تازه آن را عملی انقلابی جلوه دهند. لنینیستها در تبلیغ و توجیه اینگونه اعمال تا بدان حد موفق شده‌اند که حتی برای نیروهایی که خود را طرفدار دموکراسی و قانون معرفی کرده‌اند، قابل قبول و پذیرفتنی درآمده است. کمتر کسی امروز بهنگام یاد کردن از برخی از اسطوره‌های جنبش کمونیستی ایران شرکت مستقیم آنان در تصفیه‌های خونین حزبی را که مَبین بی‌رحمی و قساوت فوق‌العاده است، عنوان می‌کند. گویی اگر

کسی در برابر رژیمی ایستادگی کرد، حق دارد به هر عمل غیر انسانی دست بزند و در نزد دیگران سربلند و مفتخر باشد. معلوم نیست این تصفیه‌های سازمانی و حزبی به چه حقی صورت می‌گیرد و چگونه عده‌ای خود را مجاز می‌دانند افرادی را به ناپودی و نیستی بکشانند تا از هویدا شدن رازهایشان جلوگیری کنند و انضباط حزبی را تحکیم بخشند. این شیوه، ضد دموکراتیک در گذشته، دور سازمان‌هایی از این دست در ایران ریشه دارد. در اسامه، "جمعیت مجاهدین" (مصوب سال ۱۹۰۷) که جانشین "دستور نامه" حزب سوسیال دموکرات ایران (مصوب سال ۱۹۰۵) شده است، "توجه خاصی به لزوم انضباط سخت و رعایت پنهانکاری شده و تذکر داده شده است که نقض اسامه مجازات‌هایی دربرخواهد داشت که اشکان می‌تواند اعدام باشد. (نظری به جنبش کارگری در ایران، کا مبخش).

با برخورداری از چنین سنت‌هایی طبیعی است که "زندگی درون سازمانی احزاب و سازمان‌های لنینیستی نمی‌تواند مبتنی بر دموکراسی باشد و روشن است که گروهی چنانچه در روابط درونی اش نتواند به دموکراسی دست یابد، مشکل بتوان از آن انتظار داشت، دموکراسی را در کل جامعه به واقعیت درآورد. اخراج دیگرانندیشان از سازمان و روان کردن سیل تهمت و افترا به آنان از بدیهیات عمل سازمان‌های لنینیستی است که بنظرخواهان آنها گواهی از قاطعیت انقلابی این سازمان‌ها می‌دهد.

تا اینجا نگاه‌هایی بود به روابط درون حزبی اما حال مختصری نیز پیرامون دریافت لنینیست‌ها از حزب طراز نوین طبقه، کارگر و نقش آن به عنوان یک کل، لنینیست‌های ایران، متاثر از استنباط لنین و استالین از حزب پرولتاریا چنین می‌پندارند که راه حل‌هایی معضلات جامعه، ایران بستگی دارد به وجود حزب سراسری طبقه، کارگر، در راه تشکیل چنین حزبی سازمان‌ها و گروه‌های لنینیستی سالهاست که به مجادله با یکدیگر می‌پردازند و دچار چنان بحث‌های انتزاعی شده‌اند که کلاف سردرگمی را می‌ماند. لنینیست‌ها در مجموع بدنبال یک حزب خالص کارگری توده‌ای از نقل قول‌های لنین گرد آورده‌اند که حاصلی جز سرگیجه و تناقض آشکار حرف و عمل بیارنیاورده است. گاه این سازمان‌ها به جای آن که پیشاهنگ طبقه باشند و دوربین تراز آن بیندیشند، محو در جذب توده‌ها چنان به دنبال شعارهای واپس‌گرا رفته‌اند که حدومرزی ندارند. سیاست

های احزاب و گروههای جنبدی در ارتباط با مسئله، حجاب و آزادی زنان نمونه، بارزی از این امر است. رفتار با زمانهای لنینیستی در ارتباط با اشغال سفارت آمریکا نمونه، دیگری از این دنباله روی است. از سوی دیگر لنینیستهای اعتنا به مسائل نظری چنان در کار عملی غسرق شده اند که کوتاه بینی یکی از خلصت های اساسی فعالیت های آنان را تشکیل می دهد. عمل گرایی لنینیستها گاه آنان را به صورت چریکهای شهری در می آورد و گاه آنان را در چند کارخانه یا روستا غرق می کند و بدون داشتن افقی روشن بتدریج دلسرد و بیزار از کمی پیشرفت، دست از فعالیت می شویند. با این حال بنظر لنینیستها حزب آرمانی آنان حزبی است که از اساس توسط نیروهای طبقه، کارگر ساخته شود و دارای خلصت کامل پرولتاریایی باشد. این دریافت البته با عمل لنینیستها تفاوت دارد و آنان هر جا طرفدارانی بیابند به همان جا روی می آورند و در انتظار ابراز تمایل طبقه به خود نمی نشینند. در این ارتباط حق دفاع از پرولتاریا را به خود منحصر کرده اند و اگر سازمانی یا افرادی به دفاع از همان طبقه بپردازند با سوء ظن با آنان روبرو می شوند. بنظر لنینیستها هیچ گروه یا فردی نمی تواند بسان آنان از طبقه، کارگر و اصولاً طبقات زحمتکش به دفاع برخیزد. این حق انحصاری که زمینه ای ذهنی دارد معمولاً موجب پر خاشگری سازمان های لنینیستی به سازمانهای غیر لنینیستی و تشنج های بی حاصل اجتماعی می شود. به جای آن که به عمل یک سازمان توجه کنند، تنها به آن سبب که مهر لنینیستی بر پیشانی آن نخورده است، هیچ گونه حقی برای آن قائل نمی شوند و آن را در بهترین حالت سازمانی ناپایدار و لیبرال می نامند. اما از این که چه کسی تنها به اعتبار نام لنینیسم این حق انحصاری را برای سازمانهای آنان تعیین کرده است، سخنی نمی گویند. لنینیستها، بدنبال تخصیص دادن این حق انحصاری بخود، می گویند تنها با سرکردگی پرولتاریاست که انقلاب می تواند رنج و الم را از زندگی زحمتکشان بزدا یید و جامعه را به سوی کمال ببرد. در این ارتباط دو مسئله پیش می آید. نخست اینکه سرکردگی (هژمونی) پرولتاریا در یک انقلاب هما نظور که آمد، مطابق نظر مارکس و انگلس، باید ناشی از مرحله، معینی از رشد نیروهای مولده باشد، پس این سرکردگی در هر زمان ممکن نیست و نمی توان آن را دلخواه اعمال کرد. ولی از آنجا که لنینیستها معتقدند هیچ گروهی نمی تواند به اندازه، آنان پیگیری داشته باشد و دموکراتیسم آنان با دموکراتیسم

دموکراتها از این بابت متفاوتست، پس نباید با نمایندگان بورژوازی درهم آمیخته شوند و تنها کمونیستها قادرند با در دست گرفتن رهبری انقلاب آن را به پیروزی همه جانبه برسانند. بدینسان لنینیستها در هر مرحله از تاریخ، صرفنظر از سطح رشد نیروهای مولده، در پی سرکردگی پرولتاریا هستند و گروه دیگری را شایسته این امر نمی دانند. اما وقتی به مسائل چگونگی بدست آوردن این سرکردگی در آثار لنین و استالین می پردازیم، می بینیم همه جا این سرکردگی بسته به نوع عمل و سیاستهای روزمره، حزب طبقه کارگر است. حزبی که می تواند با زیرکی و تردستی سازمانهای دیگر را کنار بزند و با انتخاب شعارهای همه پسند، مردم را بدنبال خود بکشانند و نظرهای خود را به عنوان نظرهای همگان بقبولانند. بدین ترتیب نظریه، مرحله، رشد به کنار زده می شود یا حداقل دیگر به امر تلفیق این دو عامل یعنی مرحله، رشد و زمینه، ذهنسی اعتنایی نمی شود و تنها عامل ذهنی و ارادی جایگزین آنها می گردد. دوم این که لنینیستها ایرانی، با وجود علاقه تمام به سرکردگی پرولتاریا در انقلاب، گاه چنان از نظریه خود عدول می کنند که به بسی اعتباری حرفهایشان می افزاید. قبول رهبری روحانیت از جانب برخی از آنان یاد دل بستن به توان رهبری بعضی سازمانهای سیاسی - نظامی از سوی برخی دیگر از آنان نمونه هایی از موضع گیریهای آنان در این زمینه است.

#### ۶ - مسئله ملی و انترناسیونالیسم پرولتری

در "اصول لنینیسم" مسئله ملی به معنای حق حاکمیت ملل بر سرنوشت خود مطرح شده است. استالین می نویسد: "لنینیسم مفهوم تعیین سرنوشت را وسیع کرده، معنای آن را حق ملل مظلوم کشورهای غیر مستقل و مستعمره در جدایی کامل و ایجاد دولت مستقل تعبیر نمود. لنینیستهای ایران از همان آغاز این مفهوم را وسیعتر کردند به نحوی که بارها خطر تجزیه ایران را به پیش کشیدند. درکنگره دوم حزب کمونیست ایران درباره مسئله ملی چنین می آید: "حزب برای آزادی کامل و استقلال داخلی مللی که جزء مملکت ایران زندگی می کنند حتی تا مجزا شدن ایشان از مرکز (در صورت متمایل بودن اکثریت زحمتکشان آن ملل بر این امر) مبارزه می کند. (نظری به جنبش کارگری در ایران، کا میبخش).

این سیاست بعدها نیز توسط لنینیست‌ها تعقیب شد و هر با رتما میت ارضی کشور ایران را مورد سؤال قرارداد داد. کشور روسیه که واقعا ملیت‌های متفاوتی را در طی سال‌ها به زور جنگ زیر سلطه خود آورده بود، پس از انقلاب اکتبر نیز در حفظ مرزهای خود کوشید و هیچیک از ملل متشکله خود را رها نکرد. این که ملل مزبور واقعا به میل خود به روسیه انقلابی پیوستند یا بناچار در مجموعه پیشین باقی ماندند مسئله‌ای است که به نوبه خود بحث‌های مختلفی را تا کنون برانگیخته است و از موضوع این مقاله خارج است. اما مهم برای ما اینست که هیچگاه بلشویک‌ها بفکر تجزیه خاک امپراطوری برنیا مدند بلکه به عکس تمام نیروی خود را در حراست از آن بکار بردند و از آن بیم نداشتند که متهم به حفظ مرزهای تزارها بشوند. بلشویک‌ها مسئله ملی را در واقع برای ملل تحت سلطه کشورهای استعماری اروپا عنوان کردند و می‌خواستند از این راه امپریالیزم آن روز را آسیب پذیر سازند. لنینیست‌های ایران، اما، بی آنکه به تحلیل وضع خاص کشور خود بپردازند و تاریخ و فرهنگ آن را مورد مطالعه قرار دهند و بدون توجه به خطرهای ناشی از طرح کردن شعارهای نسنجیده و گاه مغرضانه در عمل نیز تا پای تجزیه ایران پیش رفتند و موجودیت کشوری بنام ایران را مورد سؤال قرارداد دادند. نگاهی به حوادث آذربایجان و کردستان می‌تواند یادآور این رفتارهای نابخردانه باشد.

اما، متأسفانه، بی آن که لنینیست‌های ایران از این حوادث که آنان را زمانی در نظر مردم ایران بی وطن معرفی کرده بود، پند بیاموزند به تکرار شعارهای خود به هنگام انقلاب اسلامی مبادرت کردند و باز شعار استقلال خلق‌های ایران را با زمینه‌ای گسترده‌تر به پیش کشیدند. حال دیگر این شعار به آذربایجان و کردستان محدود نمی‌شد، بلکه خلق‌های عرب و ترکمن و بلوچ را نیز در بر می‌گرفت. حاصل به واقعیت در آمدن چنین شعاری، از کشور ایران شیری بی‌پال و دم و اشکم بجای گذاشت. آنچه ما این بار تا سلف بسیار را بر می‌انگیخت، تظاهر به چپ‌اندیشی نیروهای بی‌دکه با این شعار نظر موافق ابراز می‌داشتند و باروش گذشته خود که مبتنی بر محکوم کردن شعار استقلال ملل ایران بود، فاصله گرفته بودند. باید قبول کرد که لنینیست‌ها در طول سال‌های دراز و با اصرار و سماجت بر سر شعار یاد شده، توانسته بودند قبح این مسئله را بریزند و بتدریج این سم مهلک را به گروه‌های دیگر نیز بخورانند. کشوری چون ایران، با این که مرزهایش

سابقه‌ای طولانی و تاریخی دارد ولی از آنجا که در منطقه حساسی از خاورمیانه قرار گرفته است، در برابر اشاعه چنین فکری نمی‌تواند از آسیب دور بماند. شعارها و عمل‌های خودگریز کسانی که بی‌تامل به میدان می‌آیند و از استقلال خلق‌های ایران سخن می‌گویند، بی‌تردید عامل مهمی در این آسیب‌رسانی بشمار می‌رود. این چنین اندیشه‌ها و رفتارهایی را نه می‌توان در پرتو انترناسیونالیسم پرولتری و نه در پرتو هیچ مکتب دیگری موجه و معقول دانست. در آغاز انقلاب کسب نبودند نیروهایی که بدنبال این شعار به کردستان و خوزستان و ترکمن صحرا و بلوچستان می‌رفتند و مردمان این خطه‌ها را به شورش مسلح تشویق می‌کردند. اینجا است که می‌توان تاثیر لنینیسم بر سایر گروه‌ها را مشاهده کرد و میل فزاینده به چپ‌روی و چپ‌پسند بودن را در نیروهای مشاهده‌کرد که روزی مسئله ملی و ایرانی بودن برای آنان از مقامی والا برخوردار بود. وضع گیریهای بعضی جبهه‌های "دموکراتیک و ملی" و یا سازمانهای سیاسی - نظامی نشان‌دهنده میزان بالای تاثیرپذیری نیروهای غیرکمونستی از لنینیسم و میل فزاینده به چپ‌گرایی و بی‌اعتنایی به مسئله ایران در قبال ابرقدرتهاست. علاقه و تظاهر به چپ‌روی در سالهای اخیر به حدی شدت یافته بود که برخی از روشنفکران حتی صحبت کردن به زبان ترکی را برای خود افتخاری می‌دانستند و از تعلیم زبان فارسی در سراسر کشور زبان به انتقاد می‌گشودند. گرچه در جریان انقلاب نیروهایی که صحبت از استقلال یا خودمختاری (که وقتی معنی می‌شد باز همان معنای استقلال را می‌داد)، خلق‌های ایران می‌کردند، از باقی ماندن خلقها در چهارچوب ایران نیز سخن می‌گفتند، اما فراموش می‌کردند که درهم‌شکستن وحدت ملی ایران در پناه اندیشه‌های مبهم و دوپهلوی در نهایت می‌تواند به تجزیه ایران بینجامد که با تمایل قدرتهایی در جهان مانند ما نیز هماهنگی دارد. نیروهای سیاسی هیچ کشوری در جهان کنونی اینچنین بی‌مهابا با سرنوشتار ملت خود روبرو نمی‌شوند که نیروهای لنینیستی و متاثر از لنینیستها در باره ملت و میهنشان برخورد می‌کنند. در نظر گرفتن موقعیت تاریخی یک کشور و نیروهای عمل‌کننده در صحنه بین‌المللی و وضعیت سیاسی منطقه می‌تواند شعارهای به ظاهر موجه را به خطری بلافاصله برای آن کشور بدل سازد و حتی به محو آن از نقشه جغرافیا منجر شود. چه کسی مخالف آنست که در بخشهای مختلف ایران تصمیم گیریهای منطقه‌ای و قومسی

حاصل مشارکت ساکنان هر منطقه باشد، فرهنگ و سنتهای هر منطقه — محترم و محفوظ بماند و در چهارچوب برنامه‌های ملی همه، منطقه‌ها به یکسان از ثروت ملی بهره‌مند شوند. اما اگر قرار باشد این معنارابه شکلی در آوریم که هر منطقه‌ای به دلخواه خود عمل کند و الفت‌های تاریخی سیاسی و فرهنگی خود را با کل کشورست و متزلزل گرداند و حقوقی چون حقوق یک کشور مستقل برای خود بطلبد، آنگاه دیگر کودکان — خواهد بود که از ملت و کشور واحد صحبت کنیم و هنوز از استوارتر شدن پیوندهای میان جز، و کل سخن بربزان آوریم. از اینها گذشته، در کشورهایی چون ایران، اگر قرار باشد مرزهای عقب ماندگی پشت سر گذاشته شود و افق‌های علمی و فنی تازه‌ای در برابرش گشوده شود، چاره‌ای نیست جز آن که زبان واحدی داشته باشد تا هم سریع به ثمره اندیشه، جهان پیشرفته دست یابد و هم به سرعت آن را اختیار مردمان اندیشمند و جوانان دانش‌پژوه خود قرار دهد. وجود زبانهای متعدد در مراکز علمی کشورهای دور مانده از علم و تکنولوژی معاصر حاصلی جز آشفتگی فکری و صرف هزینه‌های فراوان ندارد. تنها به مدد یک زبان واحد و تواناست که می‌توان مبادله فکری داخلی را تقویت کرد و آشکار متفکران جهان را در کوتاه مدت در دسترس دانشمندان یک کشور قرار داد. اگر قرار باشد ما تنها به علت عوامل عاطفی در چندین نقطه، کشور مراکز زبانهای مختلف تاسیس کنیم و جوانان هر منطقه را با زبان خاص آن منطقه آموزش دهیم، با دست خود مرزهایی ابدی در داخل کشور بوجود آورده‌ایم که دیگر عبور از آن ممکن نخواهد بود. این یک واقعیت است که نه بلوچی، نه کردی، نه ترکی آذربایجانی هیچ کدام توان و قسوت زبان فارسی را ندارند و هر یک برای دست یافتن به علوم جدید باید نخست پیراسته و آراسته گردند و از صافی‌های گونه‌گونی عبور کنند. مگر در شوروی جز این شده است؟ زبان روسی، زبان ملی و علمی سراسر کشور است؛ در دوره استالین حتی خط زبانهای قومی را تغییر دادند و خط روسی را در سراسر کشور اجباری کردند. آنچه امروز در شوروی بنام زبانهای ملیت‌ها وجود دارد، کاربرد علمی، سیاسی و اقتصادی وسیع ندارد و بیشتر به صورت زبان محلی و موضوع مطالعه به حیات خود ادامه می‌دهد. تردیدی نداشته باشیم که با گذشت و کاهش یافتن تنش‌ها در سطح بین‌المللی و ازمیان رفتن نظام خودکامه کنونی در شوروی، زبان روسی به سبب توان علمی عظیم خود همه زبانهای دیگر ملیت‌های شوروی را در موزه‌ها جای خواهد داد و برای این ملیت‌ها راهی جز دست



یافتن به زبان روسی باقی نخواهد گذاشت .

لنینیستهای ایران اما بنام انترناسیونالیسم پرولتری که توهمی بیش نیست ، موجودیت کشور خود را بخطر می اندازند و با پیش کشیدن بحث های عاطفی به گستن اجزاء این موجودیت مدد می رسانند . برای لنینیستها ، جهان صورت ثابتی دارد که لنین تنها مفسر و شارح آنست . تمامی دگرگونیهای ژرفی که از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه به اینطرف رخ داده و تحول عظیمی که در پیشرفتهای فنی و علمی در جهان حاصل آمده ، هیچ یک عاملی در جهت بازاندیشی درباره نظریه های قرن نوزدهمی لنین محسوب نمی شوند . لنین که از نظر اندیشه سیاسی (با این که اندکی بیش از دودهمه در قرن حاضر می زیسته ) پیوند عمیقی با تفکر پایان قرن نوزدهم دارد ، برای لنینیستها متفکر همه قرن ها و عصرهاست و رخ دادهای جهان به هیچوجه موجب بازنگری آنان در اندیشه های وی نمی گردد .

به همین سان نیز لنینیستهای ایران از اوائل قرن بیستم به این سو همواره با یک روش مسئله ملی را طرح کرده اند و سیل رویداد های گونه گون اندک تغییری در این برخورد پدید نیاورده است . انترناسیونالیسم پرولتری نیز برای لنینیستهای ایران معنای گذشتن از ملیت خود را به ارمغان آورده است و در این راه باید اذعان کرد که از همه لنینیستهای جهان سبقت گرفته اند

رتال جامع علوم انسانی

\*\*\*

بی آن که حق مطلب ادا شده باشد با توجه به محدودیت های ، این نوشته را در اینجا بیان می برم به این امید که توانسته باشم گوشه ای از موضوع گسترده ای را که در بالا عنوان شد ، شناسانده و بر اهمیت اندیشه های دموکراتیک در تحول یک جامعه اشاره داشته باشم . زیرا اگر جنبش های کنونی در میهن ما ( به هر سو که تمایل داشته باشند ) بیش از پیش از اندیشه های دموکراتیک بگریزند و به خودکامگی روی آورند ، جامعه ما آینده خوشی نخواهد داشت و چه بسا با نابودی مواجه شود . میل به خودکامگی تنها در نیروهای چپ ایران شدت نیافته است ، نیروهای دیگر نیز که نمی توان همه آنها را تحت یک نام جای داد ، از تمایلات خودکامه بدور نیستند و در جای خود باید به بررسی های جداگانه دیگری پرداخت .